

زندگی و اندیشه شمس تبریزی با تکیه بر وجه آموزش‌گاری او

طاهره قاسمی* - علی محمدی**

دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا - استاد زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه بوعلی سینا

چکیده

شمس تبریزی با اینکه از عارفان سرشناس و اندیشمندان بزرگ روزگار خویش بوده، مع‌الاسف، تا روزگار ما و حدود دو سه دهه پیش، جز در حلقه مولانا و یارانش، در تاریخ تصوف، جایگاه شاخصی نداشته است. اطلاعات درباره او منحصر به مقالات و منابعی است که درباره آشنایی او با مولوی نگاشته شده است و در مقالات اوست که به اطلاعاتی دقیق‌تر از زندگی او دست می‌یابیم. یکی از این نکته‌ها، رویه آموزش‌گاری اوست. چنانچه از قراین پیداست؛ به کودکان قرآن آموزش می‌داده و مدتی به این شغل مشغول بوده است. آنچه از روش تدریس و تعامل او با کودکان به دست می‌آید، اگرچه با اصول آموزش و روش‌های تربیتی امروز تفاوت بسیار دارد؛ با این حال، بیانگر دو رویکرد متفاوت است. یکی اینکه تا حدودی روش آموزش و پرورش کودکان را در سده هفتم هجری به ما گوشزد می‌کند؛ دیگر اینکه روش آموزشی و پرورشی شمس را به نحوی برجسته، برای ما مسلم می‌گرداند. روش شمس در تربیت کودکان، با جهان اندیشه‌ها و رویکردهای انتقادی و پرشتاب او، بسیار نزدیک است. روش این مقاله، بر پایه مطالعات کتابخانه‌ای بوده است. در بخش تشریح زندگی شمس، از کتاب‌ها و مقاله‌های علمی و پژوهشی بهره گرفته و بنا بر روش تحلیل محتوا، به رازیابی شخصیت شمس پرداخته است.

کلیدواژه‌ها: مقالات، اندیشه شمس، شخصیت شمس، آموزش، پرورش.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۸/۰۶/۲۴

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۸/۰۹/۱۷

* Email: taherehghasemi87@yahoo.com (نویسنده مسئول)

** Email: khoshandam.ali2@gmail.com

مقدمه

مقالات عبارت از مجموعه تقریراتی است که شمس در مجالس بیان می‌کرده و سؤال و جواب‌هایی که میان او و مولانا یا مریدان و منکران رد و بدل شده است. از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس‌الدین خود تألیف نکرده، بلکه همان یادداشت‌های روزانه مریدان است که با کمال بی‌ترتیبی فراهم آمده است، (فروزانفر ۱۳۶۱: ۸۹) این کتاب، تنها کتابی است که از شمس به جا مانده است که آن هم به قلم خود شمس نیست؛ زیرا او به نوشتن عادت نداشت. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱ / ۲۲۵) در هر حال، در میان مطالب آشفته و نابسامان این کتاب می‌توان به سیر زندگی شمس و آراء و اندیشه‌های او پی برد. کتاب مقالات شمس هم‌چون خود شمس‌الدین محمد، همواره مورد بی‌مهری و کم‌لطفی پژوهشگران و نویسندگان قرار گرفته بود، به طوری که «در میان مجموعه‌هایی که از مواعظ و گفتارهای سرسلسلگان طریقت مولوی به دست داریم؛ تنها مقالات شمس است که از سواد به بیاض نینجامیده و به صورت تعدادی یادداشت از هم‌گسیخته و نامنظم باقی مانده است»، (همان: ۱۸) اما خوشبختانه در روزگار ما تحقیقات متنوعی بر روی مقالات صورت پذیرفته است. موضوع مقالات شمس اخلاقی - عرفانی است و درون‌مایه سخنان شمس نیز برگرفته از موضوع آن است. بیش‌تر حکایات شمس برای توضیح دادن یا تأکید کردن بر تعالیمش آورده شده است. مقالات، ضمن آنکه پاره‌ای از زندگی شخصی و اجتماعی او را روشن می‌کند، شیوه سخن‌وری و آموزه‌ها و تعالیم عرفانی و روحانی او را نیز در برمی‌گیرد. ارتباط و تأثیر عظیمی که شمس بر مولانا داشته و روح و روان او را سرشار از معرفت و حقیقت ساخته، با تأمل در این کتاب، آشکارتر نموده شده است. همچنین، می‌توان به بسیاری از حقایق و رموز نامکشوف کتاب عظیم مثنوی معنوی نیز دست یافت. فهم مقالات به گونه‌ای است که تصور می‌شود این کتاب با مثنوی معنوی مکمل هم هستند و درک یکی بدون توجه به آن دیگری، اگر نگوئیم ناممکن، درکی ناتمام خواهد بود. به قول محمدعلی موحد، مصحح کتاب مقالات شمس، این کتاب

«به تمامی شور و حال و غوغاست. جمله‌های آن با همه شکستگی و درهم ریختگی از صفا و جاذبه خیره‌کننده سرشار است. احساس گرمی و روشنایی و وسعتی خاص در سرتاسر آن موج می‌زند. گفتار شمس با سادگی و بی‌پیرایگی،

نغز و شیرین و آبدار است. وقتی او به سخن درمی‌آید، خیال می‌کنی که مولانا شعر می‌سراید. بیانی پرنشئه و آهنگ، تنیده از تار و پود طنز و تمثیل، خالی از هرگونه تکلف و فضل‌فروشی، پر از خیال‌های رنگین و اندیشه بلند، لبریز از روح و حرکت.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱۸/۱)

این کتاب نیز به مانند دیگر خطابه‌های عارفانی چون بهاء‌ولد، برهان‌الدین محقق ترمذی و مولانا است. زرین‌کوب ویژگی‌های اینگونه مجالس وعظ و آموزه‌های عرفانی را که از آن‌ها با عنوان بلاغت منبری یاد می‌کند؛ چنین ذکر می‌کند:

«استفاده از آیات، احادیث، اخبار، سخنان مشایخ صوفیه و الفاظ و امثال و باورهای مردم، تمثیل، اتباع، آهنگ و ایقاع، خطاب به مخاطب دیگر، تحرک، درج قصه و حکایت، معانی منداعی، گفت‌وگو یا سؤال و جواب سقراطی در این خطابه‌ها، از ویژگی‌های بارز این کتاب‌هاست.» (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۱۷۰-۱۲۲)

مقالات شمس، از چند جهت حایز اهمیت است. این کتاب از نظر زبان و محتوا در میان آثار عرفانی جایگاه ویژه‌ای دارد. همچنین، بسیاری از مطالب و آموزه‌های آن در مثنوی معنوی بازتاب یافته و مولانا بسیاری از قصه‌ها و حکایات این کتاب را در مثنوی نقل کرده است. از همه مهم‌تر این که اطلاعات گران‌بهایی از زندگی و شخصیت شمس تبریزی به دست می‌دهد. از خلال نوشته‌های کتاب مقالات می‌توان به عقاید واقعی او پی‌برد و تصویری درست از اعتقادات عرفانی و اجتماعی او به دست آورد. بخش‌هایی از این کتاب به صورت حسب‌حال است که از این طریق با شخصیت و زندگی او بیش‌تر آشنا می‌شویم. یکی از این حسب‌حال‌ها، مربوط به روزگاری است که او حرفه آموزشگری داشته است. با خواندن این خاطرات، هرچه بیش‌تر می‌توان به شخصیت اسطوره‌ای شمس دست یافت. این پژوهش درصدد است که به این مورد بپردازد تا از این طریق بهتر بتوان به شناخت شخصیت شمس دست یافت.

پیشینه پژوهش

در پژوهش‌های انجام شده درباره متون مثنوی عرفانی، کم‌تر به شخصیت شمس و مقالات او پرداخته شده است. آن هنگام که از شمس سخنی به میان آمده، بیش‌تر در باب حضور او در برهه‌ای از زندگانی مولانا جلال‌الدین و تأثیرش بر مولانا است و باید گفت شخصیت والای شمس تبریزی همیشه در حاشیه بوده و

«همواره در سایه شکوه‌مند مولوی در پرده ابهام باقی مانده و پیوسته نقشی جانبی، چهره‌ای فرعی و شبحی اسطوره‌وار را در کنار شخصیت مولوی داشته است.» (صاحب‌الزمانی ۱۳۵۱: ۵۵) شاید پیراسته و منسجم نبودن سخنان شمس و گسیختگی و ناهموارهای زیاد این کتاب، از دلایل این ابهام باشد؛ زیرا مقالات از معدود کتاب‌های عرفانی است که منظم و پیراسته نشده است.

غربی‌ها نیز در خصوص شمس کاری صورت نداده‌اند. دین لوئیس^۱ می‌گوید: در غرب روی شمس کاری نشده است. «شکوه شمس» از آنه ماری شیمل، تقریباً به شمس ربطی ندارد و نخستین مقاله‌ای که از سخنان شمس بهره مستقیم برده است، با نام «رومی و مولویه» متعلق به ویلیام چیتیک است که آن هم در سال ۱۹۹۱م، یعنی حدود بیست سال پیش نوشته شده است.» (۱۳۸۴: ۱۸۱)

مولانا در دیوان کبیر، مثنوی و فیه‌ما‌فیه از خود شمس سخن گفته است. ابتدا نامه نیز که به وسیله سلطان ولد نوشته شده است، خود از منابع موثق دیگر درباره شمس تبریزی است و رساله فریدون سپهسالار کسی که چهل سال مریدی مولانا را کرده بود و مناقب العارفین احمد افلاکی و نیز فحاحات الانس جامی و تذکره دولتشاه اطلاعات خوبی درباره شمس به دست می‌دهند.

در دوره معاصر، نخستین بار احمد خوش‌نویس در سال ۱۳۴۹ ه.ش گزیده‌ای از مقالات را به چاپ رساند و مقدمه‌ای هم بر این گزیده درباره شمس نوشت. ناصرالدین صاحب‌الزمانی دو سال بعد کتابی به نام خط سوم نوشت که در آن، از شمس، احوال و روزگار او سخن گفت. عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب دو جلدی سرنی (۱۳۶۴)، درباره شمس و زندگی و احوال و شخصیت او سخن گفته است. اما محمدعلی موحد، مهم‌ترین پژوهشگری است که درباره شمس و شخصیت و احوال او، تحقیقات مفصلی انجام داده است. او از سال ۱۳۵۶، تصحیح مقالات را آغاز کرد و در سال ۱۳۶۹، آن را به پایان برد. پژوهش‌های ارزشمندی نیز درباره خود شمس تبریزی و شخصیت او انجام داده است، او در مقدمه مقالات، درباره شخصیت و زندگی شمس، مطالب گرانقدری نوشته و همچنین کتابی با عنوان شمس تبریزی (۱۳۷۵)، نوشته است که در آنجا شخصیت شمس را به تصویر کشیده است. محمدعلی موحد (۱۳۸۱)، در مقاله «جایگاه مقالات شمس در ادب و عرفان ایرانی»، باز درباره شمس تبریزی نوشته است. او در این مقاله، به

عظمت شمس و تأثیری که بر مولوی داشته، اشاره کرده است. وحید آخرت دوست (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات همایش بزرگداشت شمس تبریزی را در نشر انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به چاپ رسانده است. این کتاب حاوی مقالات متعددی است که بیش از صد و پنجاه و هشت مقاله است که درباره شمس تبریزی و مقالات او نوشته شده است. همچنین، صالح مولوی نژاد (۱۳۷۸)، در مقاله «این شمس خود کیست تا چون مولانایی مرید او گردد» نگاهی انتقادی به شمس و شخصیت او دارد و شخصیت مولوی را بسیار بالاتر از شمس می‌داند. محمدعلی طالقانی (۱۳۷۹)، نیز در مقاله «شمس تبریزی»، ذیلی بر همین مقاله نوشته که تا حدی سخنان مولوی نژاد را تعدیل کرده است. باقی پژوهش‌ها درباره مقالات شمس، بیش‌تر در حوزه زبانی است.

در هر حال، درباره شخصیت شمس، به‌ویژه در دوران آموزشگری او به طور جامع بحث نشده است. این پژوهش درصدد است که به این مورد مهم بپردازد تا هرچه بیش‌تر شخصیت مرموز این مرد اسطوره‌ای شناخته شود.

سؤال‌های پژوهش

- ۱- آیا شمس تبریزی، نمونه‌ای از آموزگاران سده هفتم قمری، در فرهنگ ایرانی اسلامی، به شمار می‌رود؟
- ۲- آیا از گزاره‌های آموزشگری شمس تبریزی، می‌توان به برخی از شاخصه‌های آموزش و پرورش در سده هفتم دست یافت؟
- ۳- شیوه تربیت و آموزش شمس، تا چه اندازه با جهان مکاشفه و عرفان او، در پیوند است؟

اهمیت و ضرورت پژوهش

با توجه به نوشته‌ها، جستارها، کتاب‌ها و پژوهش‌هایی که درباره شمس تبریزی صورت گرفته، سوبه بیش‌تر سخنان، گرد اثرگذاری او بر جهان عرفانی مولانا و تا اندازه‌ای مربوط به شخصیت پرسش برانگیز، ناراضی، جهان‌گرد، تندخو و چیزهایی از این دست، بوده است، اما اینکه این شخصیت عجیب و غریب، روزی آموزشگری بوده و به تعبیر خودش آموزگار موفق بوده، مسئله‌ای است که کندوکاو آن نه تنها پاره‌ای از وجوه شخصیت ناشناخته او را، برای مخاطب

امروزی معلوم می‌دارد، بلکه به گوشه‌هایی از ناشناخته‌های نظام آموزشی در گذشته، نیز سرک می‌کشد. همچنین، شناخت این دو سوی ماجرا، آگاهی‌های ما را افزایش می‌دهد تا نگاهی تازه به شخصیت اثرگذار شمس و حتی رابطه او با مولوی و افکار و اندیشه‌هایشان بیفکنیم.

زندگی‌نامه شمس تبریزی

افلاکی در مناقب العارفین، نام شمس، پدر و جد وی را چنین آورده است: «شمس الحق و الدین، محمدبن علی بن ملک داد تبریزی.» (۱۳۶۲: ۱/ ۶۱۴) تولد او را به سال ۵۸۲ ه.ق. تخمین زده‌اند. از دوران کودکی شمس جز آنچه در مقالات به آن اشاره شده است، چیزی در دست نیست و به‌طور کلی، سرگذشت او در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است و کسی از آن اطلاع ندارد. این سخن مولوی درباره او صدق می‌کند که می‌گوید: «خود غریبی در جهان، چون شمس نیست.» (مولانا ۱۳۸۵: ۱/ ۱۱۹) فریدون بن احمد سپهسالار که سال‌ها در حلقه مریدان مولانا و سلطان ولد بوده است، در رساله‌ای که در شرح حال مولانا نگاشته، بخشی را به شرح حال شمس اختصاص داده است که او را چنین وصف می‌کند «پادشاهی کامل مکمل، صاحب حال و قال، ذوالکشف، قطب همه معشوقان، جناب احدی و خاص‌الخاص بارگاه صمدی، ... مرجع اهل تحقیق، ... صاحب مشرب موسی و سیرت عیسی و اهل کتم کرامات.» (سپهسالار ۱۳۲۵: ۱۲۳-۱۲۲)

شمس در قرن هفتم، در اوج و اعتلای عرفان ظهور کرد. از همان دوران نوجوانی به عرفان روی آورد. از استادان شمس، سه تن را نام برده‌اند. در اول حال، مرید شیخ ابوبکر سله‌باف تبریزی، از مشایخ و پیران بزرگ شهر تبریز بوده است. همچنین، مدتی در محضر رکن‌الدین سجاسی و باباکمال خجندی بوده است. (افلاکی ۱۳۶۲: ۲/ ۶۲۸) «پیوسته به سیر و سفر می‌پرداخت و برای دیدن مرادی کامل، شهر به شهر می‌گشت تا جایی که او را شمس پرنده می‌گفتند؛ جهت طی زمینی که داشت.» (همان: ۶۱۵) او همچنین جامعه بازرگانان می‌پوشید و چنین وانمود می‌کرد که فردی ثروتمند و مالدار است. (سپهسالار ۱۳۲۵: ۱۷۷) او مشایخ زیادی را دیده و در محضر بسیاری از بزرگان بوده، اما طرز سلوک و روش آن‌ها را نمی‌پسندیده و بر هر کدام از آنان خرده‌ای می‌گرفته است. برای نمونه، زمانی که به بغداد رفت و به خدمت شیخ اوحدین کرمانی رسید، «از او

پرسید که در چیستی؟ گفت: ماه را در آب طشت می‌بینم، فرمود که اگر در گردن دمبر نداری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی؟» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۲۱۴) یا زمانی که از مشایخ و بزرگانی چون جنید، منصور حلاج، بایزید بسطامی، عین‌القضات همدانی، نجم‌الدین کبری و ابن‌عربی یاد می‌کند، با طعنه و کنایه از آنان سخن می‌گوید. (همان: ۱۸۵، ۲۸۰، ۷۳۸، ۷۳۹) مدتی نیز در ارزروم به شغل آموزگاری مشغول بوده و از این طریق ارتزاق می‌کرده است. او آشفته و بی‌سامان و شوریده همه جا را به امید یافتن هم‌صحبتی می‌گشت. خود او می‌گوید که از خدا خواستم که مرا با اولیای خاص خود هم‌صحبت کند. «به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی هم‌صحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند: در روم است.» (همان: ۲/ ۱۶۰) تا اینکه به قونیه می‌آید و با مولانا هم‌صحبت می‌شود و این اتفاق در سال ۶۴۲ ه.ق می‌افتد. شمس شانزده ماه در هم‌صحبتی مولانا بود. سپس به خاطر ایذاء و آزار مریدان مولانا قونیه را ترک کرد. بار دیگر به اصرار مولانا در سال ۶۴۴ ه.ق، به همراه سلطان ولد، فرزند مولانا و چند تن از مریدان او به قونیه بازگشت. در این زمان بود که با کیمیاخاتون، دختری که در حرم مولانا بود، ازدواج کرد. در سال ۶۴۵ ه.ق که باز هم مریدان مولانا به آزار او پرداختند، قونیه را برای همیشه ترک کرد و ناپدید شد. برخی گفتند که با یاری علاء‌الدین محمد، پسر دیگر مولانا کشته شده است. به این ترتیب، مرگش نیز در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت. در پژوهشی که محمدعلی موحد درباره شمس تبریزی صورت داده است؛ از این مطلب سخنی در میان نیست و به نظر ایشان مقبره شمس در شهر خوی واقع است. (موحد ۱۳۷۸: ۲۰۸-۲۱۰)

کودکی و نوجوانی

از خلال نوشته‌های مقالات، تا حدی می‌توان تصویر درستی از شخصیت شمس و اعتقادات و گرایشات او به‌دست آورد و این مهم، تنها از طریق بازکاوی مطالبی است که خود شمس درباره خود گفته است. او چندین بار از کودکی خود سخن گفته است. در جایی ذکر می‌کند که پدر و مادرش او را «به ناز برآوردند». حتی پدرش گریه‌ای را که کاسه‌ای شکسته و محتویاتش را ریخته بود، در برابرش کتک نمی‌زد و خشمگین هم نمی‌شد و «به خنده گفتی که باز چه کردی؟

نیکوست، قضایی بود بدان گذشت، اگر نه، این بر تو آمدی یا بر من.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱ / ۱۸-۲۷) همچنین، از سخنان او چنین برمی‌آید که او از دوران کودکی تفاوت خود را با اطرافیانش دریافته بود و همین موضوع باعث شده بود که نتواند با دیگران خوب ارتباط برقرار کند و خود را از جنس آن‌ها بداند. از نوشته‌های خود او، حالات و سکناش، از آغاز، پیداست که نوعی نارسیسیم مبتنی بر برتری هوشی و ذکاوتی، برتری شخصیتی و احساس خاص بودن نسبت به دیگران در او وجود داشته‌است. برآورد مقاله «نقش من نفسانی در مقالات شمس»، هم همین ادعا را طرح می‌کند که بسامد گزاره‌هایی که به مفهوم «من»، در روایت‌های شمس ارجاع دارد، بسیار زیاد است و این بسامد، بیانگر نوعی عجب و خویشستن‌فرازی، در شخصیت و مایگان روان او بوده است. (کاظمیان و خمسه ۱۳۹۷: ۲۲۹) او می‌گوید که در کودکی‌اش او را «واقع‌ای عجیب افتاده بود.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱ / ۷۷) هیچ‌کس، حتی پدرش این حال او را در نمی‌یافت. پدر که از ریاضت‌های سخت او و اخلاق عجیب و ناسازگارانه به ستوه آمده بود؛ به او می‌گوید: «تو دیوانه نیستی، نمی‌دانم چه روش داری.» (همانجا) و شمس به پدرش چنین جواب می‌دهد که هر چند تو پدر من هستی، اما ما از جنس هم نیستیم. «تو با من چنانی که خایه بَط را زیر مرغ خانگی نهادند، پرورد و بط بچگان برون آورد؛ بط بچگان کلان‌ترک شدند، با مادر به لب جو آمدند، در آب درآمدند. مادرشان مرغ خانگی است، لب لب جو می‌رود، امکان درآمدن در آب نی.» (همانجا) پدرش نیز رنجیده به او می‌گوید: «با دوست چنین کنی، با دشمن چه کنی؟» (همانجا) در حقیقت، آن احساس غریب و بیگانه بودن در شهر خود و حتی در خانه پدر، از همان کودکی با شمس همراه بوده است. (همان: ۲ / ۱۴۲) «مرا گفتند به خردگی، چرا دل‌تنگی؟ مگر جامه‌ات می‌باید یا سیم؟ گفتمی: ای کاش این جامه نیز که دارم؛ بستدیتی و از من به من دادیتی.» (همان: ۲۳۶)

شمس در کودکی و نوجوانی ریاضت‌های سخت می‌کشیده و چندین روز لب به غذا نمی‌زده است. «اگر سخن طعام گفتندی، من همچین کردمی به دست و سر بازکشیدمی.» (همان: ۷۹) این استنکاف از خوردن، به خاطر سؤالات زیادی بوده که در ذهن داشته است. اینکه «بدانم که چگونه آمده‌ام و کجا می‌روم و مخلص من چیست و عواقب من چیست.» (همان: ۱ / ۱۳۷) و از آنجا که کسی نبوده که به آنان پاسخی دهد، از خدا می‌خواسته با او سخن بگوید و او را

س ۱۵ - ش ۵۷ - زمستان ۹۸ - زندگی و اندیشه شمس تبریزی با تکیه بر وجه آموزشگری او / ۲۰۱

راهنمایی کند «مرا چه جای خوردن و خفتن، تا آن خدا که مرا همچین آفرید، با من سخن نگوید بی هیچ واسطه‌ای و من ازو چیزها نپرسم و نگویم مرا چه خفتن و خوردن؟» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۱۳۷) همچین، بسیار پارسا و زاهد بوده و در کودکی بسیار به مجالس و عظمی رفته است. «هرگز کعب نباختمی، نه به تکلیف، الا طبعاً. دستم به هیچ کاری نرفتی، هر جا و عظمی بودی، آنجا رفتی.» (همان: ۱۹۶) در همین زمان کودکی نیز سخنش تأثیرگذار است «مرا از خردگی الهام خدا هست که به سخن تربیت کنم.» (همان: ۱۶۹)

بزرگسالی

محمدعلی موحد، شمس تبریزی را چنین توصیف می‌کند: «پیرمردی با ریش اندک، تنی لاغر و به ظاهر ضعیف، ولی چالاک و پرطقت با نفسی گرم و کلامی نافذ.» (۱۳۷۵: ۲۵) مردی آشفته و پریشان که در یک مکان آرام نمی‌گیرد و مدام به سفر می‌رود. گاهی دوستانش از او می‌خواهند که پیش آنان بماند، اما او از «نازکی و بدطبعی» از آن جا می‌گریزد. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۲/ ۲۸) و در کاروان‌سرای ساکن می‌شود؛ به قول خودش «غریب را کاروان‌سرا لایق است.» (همان: ۱/ ۱۴۶) او مردی است که سال‌ها به تربیت نفس خود پرداخته و در حقیقت، نفس خود را کشته است. شمس بارها به این مسأله اشاره کرده است «مرده گرفتیم نفس را تا خود به آهستگی بمیرد.» (همان: ۱۴۷) در جایی دیگر می‌گوید که نفسش چنان مطیع اوست که «اگر صد هزار حلوا و بریانی پیش من باشد که دگران برابر آن جان بدهند، من هیچ میل نکنم به آن و هیچ نخورم چندان که اشتهای صادق باشد.» (همان: ۱۲۰) حتی شمس هدف تحصیل کردن و علم آموختن آدمی را این می‌داند «تا نفس حرون او همچون هارون موسی منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید.» (افلاکی ۱۳۶۲: ۲/ ۶۵۰) او با این ریاضت‌های سخت است که وجودش را می‌کشد «من کو؟ مرا خبر نیست. اگر مرا بینی، سلام برسان.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۷۳) «مرا از سر و ریش خود یاد نبود که از همه به خود نزدیک‌ترم، از توام چه خبر باشد؟» (همان: ۱۳۸)

انزوا و گوشه‌گیری و تنهایی شمس از ویژگی‌های بارز اخلاقی اوست «خدا خود مرا تنها آفرید.» (همان: ۹۸) افلاکی درباره او می‌نویسد: «پیوسته از مجامع و محافل و غلبه خلقان گریزان می‌بود.» (۱۳۶۲: ۱/ ۳۱۵) او با دیگران کم اختلاط

می‌کرده است. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۲۹۵) به این دلیل که با مردم عامه نمی‌جوشید و با آنان کاری نداشت «مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده‌ام.» (همان: ۸۲) اغلب عوام را شایسته آن نمی‌دید که او را ملاقات کنند. «این قوم ما را کجا دیدندی و با ماشان چه بودی، اگر به واسطه مولانا نبودی؟» (همان: ۱۸۷) در جای دیگر می‌گوید: «شما دوست من نیستید که شما از کجا و دوستی من از کجا؟ الا از برکات مولاناست هر که از من کلمه‌ای می‌شنود.» (همان: ۱۳۱)

اغلب زبان تند و گزنده‌ای دارد که انسان‌های مدعی را با سخنان محکم و دندان‌شکن خاموش می‌سازد. دکتر زرین‌کوب درباره او می‌گوید: «تندخو و گستاخ و بی‌پروا سخن می‌گفت و نوعی خشونت و بلندپروازی در سخن او بود.» (۱۳۷۷: ۱۳۵) نمونه‌های زیادی در این مورد در مقالات وجود دارد. «چون تو که عمادی، دعوی تو این است که خدا را می‌بینی تو گنده بغل، چون روا نمی‌داری که درویش حقیقت تفسیر گوید که موسی دید. گفت: یعنی در آن حالت ندید، نمی‌گوید که مطلقاً ندید. یعنی موسی در آن حالت کم از تو بود؟ آن چگونه باشد؟ و من کی گفتم که در این حالت دید؟» (افلاکی ۱۳۶۲: ۱/ ۱۲۱) در جایی شیخی او را نصیحت می‌کند که با خلق به قدر توان و حوصله آنان صحبت کن. شمس به او چنین پاسخ می‌دهد: «گفتم: راست می‌گویی، ولیکن نمی‌توانم گفتن جواب تو، چو نصیحت کردی و ترا حوصله این جواب نمی‌بینم.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۲۸۰-۲۷۹) یا آنچه در جواب اوحدالدین کرمانی می‌گوید. (همان: ۲/ ۲۱۷-۲۱۶) گاهی حتی از این که به مخاطبش سخنان رکیک بگوید، هیچ ابایی ندارد «نبیره شهاب سهروردی مرا می‌گفت: التردد تودد، گفتم: از آن تو باری نی، ای غر خواهر که تویی!» (همان: ۱/ ۸۳) او نه اهل خانقاه است و نه اهل مدرسه، «در خانقاه طاقت من ندارند، در مدرسه از بحث من دیوانه شوند، مردمان عاقل را چرا دیوانه باید کرد؟» (همان: ۱۴۰) از خانقاه و مدرسه با طعنه و لحن تمسخرآمیزی سخن می‌گوید: «آن فلان گفت که به خانقاه نیایی؟ گفتم: من خود را مستحق نمی‌دانم، گفت: مدرسه نیایی؟ گفتم: من آن نیستم که بحث توام کردن.» (همان: ۱۴۶) با این حال، زمانی را صرف یادگیری فقه و علوم ظاهری کرده است «آخر فقیه بودم، تنبیه و غیر آن بسیار خواندم.» (همان: ۲/ ۷۸) و کسی یارای مجادله با او را ندارد. «اگر اهل ربع مسکون جمله یک‌سو باشند و من سویی، هر مشکلشان که باشد، همه را جواب دهم و هیچ نگریزم از گفتن و سخن نگردانم و از شاخ به شاخ نجهم.» (همان: ۱۸۴)

شمس برای خودش شخصیتی والا و اسطوره‌ای قائل است که درکی مافوق عوام دارد: «بالای قرآن هیچ نیست! بالای کلام خدا هیچ نیست! اما این قرآن که برای عوام است، جهت امر و نهی و راه نمودن، ذوق دگر دارد و آن که با خواص می‌گوید، ذوق دگر.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۱۸۴) سخنش را حتی اگر ناسزا باشد، مؤثر می‌داند. «اگر دشنام من به کافر صد ساله رسد، مؤمن شود، اگر به مؤمن رسد، ولی شود، به بهشت رود عاقبت.» (همان: ۷۸) هر کسی را یارای هم‌صحبتی‌اش نمی‌داند «هیچ آفریده‌ای از خاصان است که صحبت مرا تحمل تواند کرد؟» (سپهسالار ۱۳۲۵: ۱۲۶) حتی خود را فرزند پدرش نمی‌داند و آن شخصیت اسطوره‌ای و جاودانه خود را اینجا هم متذکر می‌شود «گفت آخر من پدر توام، تو فرزند من. گفتم: خر اینجا می‌خسبد که مرا فرزند می‌بینی، خود را پدر می‌دانی. آنجا که محمد است، آدم چه زند؟» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۳۰۷) مردم روزگار را در این که سخن بلند وی را در نمی‌یابند، معذور می‌دارد و می‌گوید: «این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند. همه سختم به وجه کبریا می‌آید.» (همان: ۱۸۶) وجودش را کیمیایی می‌بیند که «بر مس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می‌افتد، همه زر می‌شود.» (همان: ۱۴۸) سخنش را گیرا می‌داند، چنان که هرکس به صحبت او درمی‌آید، مسحور سخنان او می‌گردد و دیگر با هیچ‌کس نمی‌تواند هم‌صحبت شود. (همان: ۷۴) حتی دوست داشتنش نیز خلاف عادت و سنت است. هرکس را بیش‌تر دوست دارد، بیش‌تر به او ستم می‌کند. (همان: ۱/ ۲۱۹) «مرا قاعده این است که هر که را دوست دارم از آغاز با او همه قهر کنم، تا به همگی از آن او باشم، پوست و گوشت و قهر و لطف.» (همان: ۲۷۹) و بسیار زودرنج و دل‌نازک است. رفتنش از قونیه، علی‌رغم میل باطنی‌اش و علاقه شدید مولانا به او، دلیلی بر همین زودرنجی و حساس بودن او می‌تواند باشد.

آموزگاری شمس

شمس تبریزی مدتی به شغل مکتب‌داری مشغول بوده است. از درآمد آن مایحتاج خود را تأمین می‌کرده است. این مطلب را هم سپهسالار و هم افلاکی ذکر کرده‌اند. (ر.ک. سپهسالار ۱۳۲۵: ۱۲۶؛ افلاکی ۱۳۶۲: ۱/ ۳۱۶) خود او هم در مقالات در چند مورد به آن اشاره کرده و خاطراتی را از این شغل بازگو کرده است. آموزگاری شمس، یکی از راه‌هایی است که ما از طریق آن می‌توانیم به

شناخت شخصیت این مرد پی ببریم، مردی که چنان قدرت و جاذبه‌ای دارد که بر مولانا جلال‌الدین بلخی اثر گذاشته و او را از مردی فقیه و واعظ به عارفی شوریده بدل می‌سازد. ما به‌طور دقیق نمی‌دانیم که شمس چه مدت به این کار پرداخته است، اما با خواندن مقالات او متوجه می‌شویم که تجربه‌اش در این شغل بسیار است. شمس در مقالات، منش آموزگاری دارد و افراد را به صورت مستقیم و غیرمستقیم مورد خطاب قرار می‌دهد و مطالب را به آنان می‌آموزد. همچنین، شناخت او از تعلیم و تربیت کودکان بسیار زیاد است. از آنجا که روزگاری معلم بوده است، نکات لازم آموزگاری را می‌داند و در مقامات بارها به آن‌ها اشاره کرده است. برای نمونه می‌گوید: «قاعده این است که هر سخن که در مدرسه باشد و در مدرسه تحصیل کرده باشند، به بحث فایده آن زیادت شود.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱ / ۱۷۵) در جایی به فردی توصیه می‌کند که برای علاء‌الدین محمد، فرزند مولانا شطرنج نخرد که مانع خواندن درس او می‌شود و حتی می‌گوید که روزگار یک دانش‌آموز باید چگونه سپری شود. «علاء را شطرنج مخر اگر دوست مولانایی. او را وقت تحصیل است، وقت آنکه شب نخسبد الا ثلثی یا کم‌تر. هر روز لابد چیری بخواند، اگرچه یک سطر باشد.» (همان: ۲۶)

شمس در تعلیم‌دادن به افراد بی‌سواد، تبحر دارد و به این کار علاقه خاصی نشان می‌دهد «اگر تو هیچ خط ندانستی‌ای، ترا خط می‌آموختم، الا می‌دانی. کسی خواهم که هیچ نداند، هوس تعلیم می‌باشد.» (همان: ۱۵۴) او به نکات ریز آموزشی آگاه است و می‌گوید تا درسی خوب در ذهنش استوار نشود، به درس جدیدی نمی‌پردازد «تا یک درس را اتقان نکردمی، به دیگری شروع نکردمی. مثلاً اینکه چندین گاه می‌خواند، برین هیچ نتواند اشکال گفتن و زیادت کردن، از بهر آنکه چون این درس مخمر نشده باشد، چنان که همه فواید و اشکالات که مولانا فرمود، توانم اعاده کردن، فردا هرگز درس دیگر نگیرم، همان درس را بازخوانم. کسی یک مسأله را مخمر کند، چنان‌که حق آن است، بهتر باشد از آن‌که هزار مسأله بخواند خام.» (همان: ۱۳۸) این مطالب، بیانگر مهارت او در این شغل است.

خاطره‌های شمس از دوران آموزگاری

شمس از دوران آموزگاری‌اش خاطره‌هایی بازگو می‌کند. او معلمی توانمند است که در مدت کوتاه (سه ماه)، به کودکان قرآن یاد می‌داده است. از میان این

خاطره‌ها، چند بار شمس، از تنبیه جسمی کودکان سخن به میان می‌آورد و آن هم به خاطر طرز و رویه‌ای است که او در تربیت آن‌ها داشته است، اما در باقی موارد از تنبیه صحبتی نیست. در برخی موارد، کودکان از طبقه بزرگان بوده‌اند. او در تمام خاطره‌ها به نحو شگفت‌انگیزی به هدف می‌رسد.

در حکایتی تعریف می‌کند که در حلب به پسر یکی از بزرگان در مدت سه ماه قرآن را کامل یاد داده است. کودکی که دو سال به مکتب رفته و علاوه بر آن عمویش نیز به او درس گفته بود، با این حال، هنوز قرآن را خوب نیاموخته بود. شمس ابتدا با مادر کودک شرط می‌بندد که در زمان آموزش، از کودک هیچ نپرسد که تا کجا آموختی. بعد از سه ماه پسر به گونه‌ای قرآن می‌خواند که مادرش غافلگیر می‌شود و از شادی بیهوش می‌شود و به شکرانه «عوض دویست، پانصد درم» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱ / ۳۴۰) به شمس می‌دهد و از او می‌خواهد که نزد آن‌ها بماند، اما شمس نمی‌پذیرد. (همانجا) در خاطره‌ای دیگر از کتاب *مقالات* که به زبان عربی نوشته شده است؛ باز خاطره‌ای مشابهه خاطره بالا ذکر می‌کند. این که در ارزشروم^(۱) مکتب‌داری می‌کرده و کودکی را سه ماهه قرآن آموخته است. (همان: ۳۴۳)

خاطره کودک گستاخ

یکی از خاطره‌های دوران آموزشگری شمس، درباره کودکی بسیار گستاخ و ناآرام است که پدر و مادر و تمامی همسایگان را به ستوه آورده است و لحظه‌ای آرام ندارد. پدر و مادرش کودک را نزد شمس می‌آورند. او نیز با پدر و مادرش شرط می‌بندد که اگر با دست شکسته به نزدشان برگردد، نباید گله و شکایتی داشته باشند. آن‌ها قبول می‌کنند. شمس آن روز به کودک کاری ندارد و احوال و سکنتات او را زیر نظر می‌گیرد. پسر ناآرام که از فضای مکتب خسته شده، مدام سرش را می‌چرخاند، بلکه سرگرمی پیدا کند. کودکان دیگر را با کشیدن مویشان و سر به سر گذاشتنشان، آزار می‌دهد. کمی زودتر هم از استاد اجازه می‌گیرد که به خانه بازگردد. فردا دوباره به مکتب می‌آید. شمس به او می‌گوید که تا کجای قرآن را می‌توانی بخوانی؟ می‌گوید: تا سوره طلاق. می‌گوید: بخوان. از شتابی که در ورق زدن قرآن دارد، برخی از ورق‌های قرآن پاره می‌شود. شمس که از قبل برنامه‌اش این است که او را تنبیه کند و حتی با «خواجه رئیس» نیز هماهنگ کرده است،

شروع به کتک زدن او می‌کند و به واسطه‌ی خواجه رئیس، تنبیه او را متوقف می‌سازد. او هفته‌ای در خانه می‌ماند. بعد از آن به مکتب بازمی‌گردد. کودک بسیار مؤدب و آرام است. چند روز به همین منوال سپری می‌شود. ناگهان یکی از کودکان که شمس از او با نام «غماز» یاد می‌کند، سخن‌چینی می‌کند که پسر مشغول «کعب» بازی است. شمس علی‌رغم میل باطنی‌اش، با چوبی که فقط برای ترساندن است؛ به سراغ او می‌رود. در راه با خود می‌گوید کاش غماز سخن‌چینی نکرده بود یا اینکه کسی به کودک اشاره می‌کرد که بگریزد؛ اما این اتفاق نمی‌افتد. شمس کودک را با خود به مکتب می‌آورد. سخت او را تنبیه می‌کند، به گونه‌ای که یک ماه در خانه می‌ماند و بعد از التیام، کودک با اشتیاق هرچه تمام‌تر به مکتب می‌آید و شمس نیز او را خلیفه‌ی مکتب می‌کند. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۲۹۴-۲۹۱)

تحلیل شخصیت شمس در جایگاه آموزگار

شمس در این داستان آموزگاری است دانا و باهوش، مهربان، با برنامه، جدی، موفق در حرفه‌ی خود، با اقتدار و توانمند و حتی روان‌کاوی که با نگاه به احوال کودک، به درون او نیز پی می‌برد و روان او را می‌کاود. بعد از سپری شدن مراحل تنبیه و تربیت و آموزش کودکان، آن‌ها به طور شگفت‌آوری مجذوب و شیفته‌ی شمس می‌شوند. در حقیقت شمس، با دیگران کم اختلاط می‌کرده و به‌ویژه با عوام کاری نداشته است. در سرگذشت او می‌بینیم که هرکه با او هم‌نشین شده، از مجذوبان او گشته است، چنان‌که «سلطان ولد که یک ماه از شام تا قونیه با او هم‌سفر شده بود، به شمس ارادت می‌ورزید.» (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۱۵۷)

برخی ویژگی‌های شخصیتی شمس، در کسوت آموزگاری‌اش، از این قرار است:

شمس برنامه‌ی منظم تربیتی داشته است

شمس برای تربیت کودکان و همچنین آموزش آن‌ها، با برنامه و روش خاص خودش پیش می‌رود. ابتدا شروطی را با اولیای کودکان مطرح و بعد شروع به کار می‌کرده است. برای نمونه، در مدت آموزش نباید کسی از کودک می‌پرسید که تا کجا آموخته‌ای؟ (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۳۴۰) و برای «کودک گستاخ» نیز برنامه منظمی را در پیش دارد. اول با پدر و مادر کودک شرط می‌بندد که «اگر دست شکسته بر شما آید، هیچ تغییری نکنید.» (همان: ۲۹۱)، دیگر اینکه روز اول، به او

س ۱۵ - ش ۵۷ - زمستان ۹۸ - زندگی و اندیشه شمس تبریزی با تکیه بر وجهه آموزگاری او / ۲۰۷

هیچ کاری ندارد، فقط حرکات و سکنات او را زیر نظر می‌گیرد. حتی زمانی که به آزار و اذیت کودکان می‌پردازد، چنین وانمود می‌کند که چیزی نمی‌بیند. از روز دوم است که تنبیهات او را آغاز می‌کند و اینکه خودش می‌گوید رغبتی به تنبیه کودک ندارد، اما گویا، این مسأله جزو برنامه‌اوست.

درک درستی از احوال کودکان داشته است

او کودکان را خوب می‌شناسد. اگر خطایی از آنان سر بزند، می‌داند که این طبیعت کودک است و معتقد است تربیت برای کودکان بسیار مهم است و آن‌ها اگر زیر نظر انسان شایسته تربیت شوند، از خامی و ناپختگی نجات می‌یابند. برای نمونه فردی نزد او می‌آید و «از کودک خود شکایت می‌کرد بسیار. از زبانم این آمد که عاقبتش نیکو شود. کودک است، از کودکی است آنچه می‌کند نه اصلی. چنان که غوره و زردآلوی خام تلخی کند، ترشی کند، آن از کودکی غوره است و از خامی، الا باید که غوره در نظر آفتاب باشد.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۳۰۲/۱)

رثوف و مهربان و صبور بوده است

شمس اگر به شاگردانش سخت می‌گیرد و با آن‌ها با لحن تند و خشن صحبت می‌کند یا دست به تنبیه بدنی می‌زند، به نظر خودش، از روی «مهر و نصیحت» بوده است. «جماعتی شاگردان داشتم، از روی مهر و نصیحت ایشان را جفایی می‌گفتم.» (همان: ۱۷/۲) درباره‌ی کودک گستاخ نیز همین‌گونه است. او به نوعی خود را موظف می‌داند که برای تربیت کودک این‌گونه رفتار کند. حتی علی‌رغم میل باطنی‌اش به این کار می‌پردازد. او بسیار مهربان و دل‌نازک است و در جایی دیگر هم این مهربانی و خوی نیک را از او می‌بینیم، تا جایی که نمی‌تواند کسی را که جنایتی مرتکب می‌شود، شکنجه کند «کسی جنایتی می‌کند، می‌آورند که پیش من شکنجه کنند. هیچ دل من طاقت نمی‌دارد. اگر طاقت آن را داشتم، هم نیکو بودی.» (همان: ۳۰) او رثوف و مهربان است؛ در داستان کودک گستاخ، چند بار این نکته اثبات می‌شود: بار اول زمانی است که «خواجه رئیس» (رئیس مکتب) را پنهانی واسطه می‌کند که در زمان تنبیه کودک بیاید و مانع از ادامه‌ی کتک زدن شود. (همان: ۲۹۲)

بار دوم، زمانی است که «کودک غماز» سخن‌چینی می‌کند و خبر می‌آورد که کودک موردنظر با چند کودک دیگر «کعب بازی» می‌کند. در این زمان است که

می‌گوید: «کاشکی آن غماز، غمازی نکردی» و علی‌رغم میل باطنی‌اش به سراغ کودک می‌رود. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۲/۲۹۳)

سوم، زمانی است که کودک را برای آخرین بار تنبیه می‌کند. با ضربه‌ای که به او می‌زند، خون از پای او جاری می‌شود. با مشاهده حال او می‌گوید: «چیزی در دلم پاره شد»، (همانجا) و از دیدن آن صحنه ناراحت می‌شود.

از دیگر مهربانی‌های او این است که خواسته کودک را برآورده می‌کند. خواسته کودک «خلیفه» شدن و «مؤذنی» است که حین ورود به مکتب از شمس تقاضا می‌کند. در پایان داستان می‌بینیم که کودک به هر دوی آن‌ها دست یافته است. اینکه دکتر زرین‌کوب درباره او می‌گوید: «زودخشمی و تندخویی او که از عهد کودکی باز جزو طبیعتش محسوب می‌شود، از او معلمی مهیب و احياناً موفق می‌ساخت؛» (۱۳۷۷: ۱۵۲) درباره او صدق نمی‌کند. در حقیقت او کودکان را از روی خشم و غضب تنبیه نمی‌کند، بلکه این کار، فقط برای مصلحت است و از کسانی که فقط به خاطر خشم و «غیظ» کودکان را تنبیه می‌کنند، انتقاد می‌کند. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/۲۳۵-۲۳۴)

تنبیه بدنی از نظر شمس

تنبیه کودکان به عنوان ابزاری برای تربیت و تعلیم، سال‌هاست که منسوخ گردیده و شیوه‌ای ناکارآمد تلقی می‌گردد. عده زیادی از متخصصان تعلیم و تربیت، به دلیل زیان‌هایی که این شیوه به سلامت جسم و روان کودک وارد می‌کند، با آن مخالف هستند. با این حال، این شیوه حتی امروزه نیز طرفداران خود را دارد. برخی از افراد، حتی روان‌شناسان، هنوز این شیوه را کارآمد می‌دانند. (حسینی ۱۳۹۱: ۱۰۳-۱۰۱) در اسلام نیز تنبیه بدنی کودکان برای تربیت و اصلاح آن‌ها، به عنوان آخرین شیوه تربیتی در نظر گرفته شده است. همچنین بسیاری از اندیشمندان اسلامی، تنبیه کودکان را جایز می‌دانند، به شرطی که به سلامت کودک آسیبی نزنند. (همان: ۱۱۴-۱۱۲)

تنبیه کودکان در زمان شمس تبریزی وجود داشته و در مکتب‌خانه‌ها، تا زمان نه چندان دور رایج و شایع بوده است. در مکتب‌خانه‌ها، انواع و اقسام وسیله‌ها را برای تنبیه کودکان به کار می‌بردند.^(۲) شمس نیز به تنبیه جسمی کودکان، البته برای تربیت اعتقاد دارد، اما تفاوت اساسی تنبیه شمس با دیگران، درست با واژه

تنبیه، تعبیر می‌شود. شمس به مثابه یک عارف بزرگ، که ظرافت‌های بیانی و ارتباطی را می‌فهمد، هم در نیت و هم در رفتار، غایت‌نگر بوده است. تفاوتی که کار شمس دارد، همین است که می‌زند که بیاگاهاندا؛ بغض معلمی نیست که از شیطنت یا کم‌کاری دانش‌آموزی رنجیده و یا آن را بی‌احترامی به خود تلقی کرده باشد. در نتیجه چون نیت اصلاح و تنبیه به معنای آگاهی‌بخشی بوده، تنبیه او که ساختاری مطابق با اندیشه و رفتارش می‌ساخته است، می‌توانسته از تنبیه دیگران کارآمدتر باشد.

او کودکانی را که از نظر اخلاقی ناآرام و گستاخ و یا بهانه‌گیر باشند با تنبیه جسمی، تربیت می‌کند. با این حال، همین تنبیه را به شرط‌هایی انجام می‌دهد. نخست اینکه کودک باید در خردسالی تنبیه بدنی شود: «زیرا چون بزرگ شود در خودرایی، نصیحت سود ندارد.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/ ۲۳۵-۲۳۴) در جایی دیگر باز بر همین نکته تأکید می‌کند: «به خردگی باید آن خو گرفتن تا زودتر کار آید که شاخ تر راست شود بی‌آتش، چون به آتش خشک شد، بعد از آن دشوار گردد. به وقت تری پای در کفش باید کرد تا پای جای کند تا به وقت خشکی نرنجانند» (همان: ۳۰۶) دوم اینکه تنبیه باید به قصد تربیت باشد. هنگامی که کودک بهانه‌گیری را می‌بیند که غذا نمی‌خورد و بهانه‌گیری می‌کند که بادام می‌خواهم، می‌گوید: «اگر این بچه را به من دهند، چنانش برآرم که نه این خواهد نه آن، چنان که هر که ببیندش، گوید فریشته است این، این آدمی نیست. آن‌گاه او از من بادام خواهد، یکی در رویش بزنم. هان گرسنه‌ای؟ نان بخور، اگر نه هرزه مگو.» (همان: ۱۹۸) همچنین «غرض من از خشونت آن است تا نفس او، سر از کجا برکند. آری وقتی باشد که هرزه می‌کشند کودکان را. نه جهت ادب، بلکه جهت غیظ نفس. خود آنجا شفاعت کنم که بس کن، نفس خود را ادب کن، کودک را مکش.» (همان: ۲۳۵-۲۳۴)

ما با این باور، که تندی شمس (و منظور از تندی، برخورد او با دانشمندان، فیلسوفان و عارفان روزگار خویش است)، در رفتار او با کودکان نمودار گشته است، موافق نیستیم. از قضا می‌خواهیم بگوییم علی‌رغم آن شخصیت پرپیچ و تاب، آن حالات روشن و تیز و لبه‌دار که مایه آزار تهی مغزان و مدعیان باشد، در کار و بار تحصیل کودکان وجود نداشت. تنبیه شمس، همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، دلیل‌های روان‌شناسی داشت که با توجه به ساختار آموزش و پرورش

روزگار او از قضا پیشرو بود. بدین روی این مقاله بر آن نیست که تندی و بی‌پروایی شمس را به تعلیم او در کار کودکان سرایت دهد.

تأثیر و نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر کودکان داشته است

شمس از نظر معنوی بسیار بر دیگران تأثیر داشته است. نفوذی که او بر کودکان دارد، می‌تواند رابطه‌ی او را با مولانا نیز توجیه کند. او می‌تواند در مدت کوتاهی (قربان به چهل روز) کودکی گستاخ را مطیع و آرام کند. علاوه بر آن، از نظر روحی نیز به گونه‌ای مرید و شیفته‌ی شخصیت شمس شود که بگوید «او خدای من است، چه جای استاد است و من از او نگسلم تا در مرگ.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱/۲۹۳) این ماجراها، سخن مولانا جلال‌الدین را به یاد می‌آورد که او هم شمس را خدایش می‌داند «شمس من و خدای من.» (مولانا ۱۳۷۸: ۲/۱۲۵۱) باز می‌گوید: چون خداوند شمس دین را می‌ستایم تو بدان کاین همه اوصاف خوبی را ستودم در قرن (همان: ۱۱۸۱)

شمس خود گفته است که «مولانا چون طفلی دو ساله که در برابر پدر زانو می‌زند، در برابر من زانو می‌زد.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۲/۱۸۱) در جایی دیگر شاگرد نوجوانی را توصیف می‌کند که از نظر بدنی بسیار توانمند است، با این حال، برای شمس کرنش می‌کند و آن را فقط از اثرات تربیت می‌داند «مشتی که اگر برین دیوار زدی، رخنه کردی، ویران کردی و من ضعیف خود چه بود کی؟ جوان توانای فربه! الا چو در آن حالت بود، هیچ نکرد الا تربیت کرد و در پایم افتاد.» (همان: ۷۷)

شمس در این داستان ابتدا توصیفی کوتاه از شخصیت کودک ارائه می‌دهد «شوخ، دو چشم همچین سرخ، گویی خونستی، متحرک.» (همان: ۱/۲۹۱) شمس درباره‌ی ویژگی‌های ظاهری و سن او سخنی نمی‌گوید و همه جا از او با نام «کودک» سخن می‌گوید. کودک مورد نظر شمس، باید دوازده تا پانزده ساله باشد، به قرینه‌ی پاسخ‌هایی که به استادش می‌دهد و توانمندی‌اش در سخن گفتن، بازی‌هایی که انجام می‌دهد و استعدادهایی که دارد. او به محض ورود به مکتب، گستاخ‌وار و نه به ادب، به استادش می‌گوید: «من مؤذنی کنم؟ آواز خوش دارم. خلیفه باشم؟ آری؟» (همانجا) اما در سطرهای بعد، این شرارت، با کنش‌ها و اعمالش ثابت می‌شود و گفتارها و کردارهای کودک، توصیف شمس را کامل

می‌کند. در مدت کوتاهی که در مکتب نشسته، سعی دارد کودکان دیگر را آزار دهد. «مشغول‌وار گرد می‌نگرد، کسی را می‌جوید که با او لاغ کند یا بازی، هیچ‌کس را نمی‌بیند که بدو فراغت دارد. می‌گوید با خود که این‌ها چه قومند! موی آن یکی را دزدیده می‌کشد و آن یکی را پنهان می‌شکند. ایشان آن سوتر می‌نشینند و نمی‌یارند ماجرا دراز کردن.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۱ / ۲۹۱) قبل از پایان درس، از شمس اجازه می‌گیرد که به خانه برود، چون روز اول اوست. روز بعد که به مکتب برمی‌گردد، شمس از وی می‌خواهد که قرآن را باز کند و بخواند. از شتابی که در ورق زدن می‌کند، برگی از آن پاره می‌شود و همین موجب می‌شود که شمس او را تنبیه کند. او بعد از تنبیه و یک هفته در خانه ماندن باز به مکتب برمی‌گردد. زمانی که برمی‌گردد «این بار مصحف باز کرد به ادب و درس گفت و می‌خواند از همه مؤدب‌تر.» (همان: ۲۹۳) اما گناه نابخشودنی‌اش همان «کعب بازی» اوست که به واسطه آن، سخت تنبیه می‌شود. در پایان داستان کودک بعد از بهبودی، با اشتیاق به مکتب شمس می‌آید.

کودکانی که در مکتب شمس حاضرند، همه آرام و مطیع هستند. هیچ‌کدام با کودک گستاخ همراهی نمی‌کنند و اهل لاغ نیستند. آن‌ها به خوبی از نظر تربیتی و آموزشی تعلیم دیده‌اند. این را می‌توان از فضای مکتب دریافت. حتی یکی از آن‌ها با دیدن «کعب بازی» کودک مورد نظر، استادش را خبر می‌کند. در راه که به جانب کودک «کعب بازی» می‌روند، او نیز بسیار ترسیده است «آن کودک که پس من است، حیات او رفته است، هزار رنگ می‌گردد و فرصت می‌خواهد که آن کودک سوی او ننگرد تا اشارتش کند که بگریز.» (همانجا)

شیوه تدریس شمس

در ایران، در روزگاران گذشته، کودکان به مکتب‌خانه می‌رفتند. مکتب‌دار ابتدا به شاگردان حروف الفبا می‌آموخت. پس از آموختن الفبا، نوبت به تعلیم صداها می‌رسید و ملای مکتب، شاگردان را با کسره، فتحه، ضمه، مد، جزم، تنوین و یای ملحقه آشنا می‌کرد «با آموختن صداها و ترکیبات و هیجی کردن، کودکان مکتب می‌توانستند کلمات و جملات فارسی، عربی و قرآن را به راحتی و روانی بخوانند. سپس تعلیم و تدریس حروف و اعداد ابجد فرا می‌رسید. شاگردی که این حروف و اعداد را خوب و با دقت یاد می‌گرفت، می‌توانست کلمات و

جملات فارسی را از عربی تشخیص و تمیز دهد و قرآن را با ادای درست و بدون تلفظ غلط بخواند و با مسائل تقویمی و نجومی به خوبی آشنا شود. مکتب‌دار برای آموختن حروف الفبا، به طور معمول هریک از حروف را با نشانه و صفتی می‌خواند تا در ذهن کودک نقش بگیرد. برای مثال می‌گفت:

«الف» نقطه ندارد، یا «الف»، هیچ چیز ندارد.

«ب» یکی به زیر دارد.

«ت» دو تا به سر دارد.

«ج» یکی به بر دارد یا یکی تو شکم دارد.

«ح» هیچی تو شکم ندارد.

«و» سر قُنبلی دارد؛» (میثمی ۱۳۸۰: ۲۹-۳۳) اما ما به درستی نمی‌دانیم که شمس از کدام شیوه برای تدریس استفاده کرده است. البته می‌دانیم که او در یادگیری، روش خاص خود را داشته و مهارت او در آموزش، به حدی است که در مدت سه ماه، قرآن را به کودکان یاد می‌داده است. در چند جای مقالات، به این نکته اشاره می‌کند. (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۴۳۴، ۳۴۰، ۲۹۱) شمس با آنکه نمی‌خواست قاعده تعلیم را یک سره زیر و رو کند، اهمیت غایت‌گری او، موجب تفاوت آشکار بر روش او با دیگر معلمان و آموزگاران روزگارش بوده است. تأکید بر فهم جداگانه و شناخت همه جانبه مفردات تعلیم و فهم فلسفی و منطقی آن‌ها، منتها با روشی که کودک بداند، اصرار بر سرمایه‌گذاری تعلیمی روی جزییات، به گونه‌ای که با جان و روان کودک بیامیزد و کودک آن مایه تعلیم را جزو ذات و وجود ذهنی خویش تلقی کند، مایه‌های تفاوت روش شمس را در امر تعلیم بر ما آشکار می‌سازد.

گاهی توصیه‌هایی درباره نوشتن خط می‌کند:

«خط را چنان نویس که اگر کودک این ساعت از کتاب برون آید که نداند الا هجای حروف، نه معنی داند نه نظم، آن را بتواند خواندن. کودک، اول حروف تعلیم کند، چنان دهم که قرآن را تواند خویشتن برون آوردن بی‌تعلیم، مثلاً حروف را چنان مقرر کند که بازگونه بفرمایم بتواند حروف را از زیر خواندن تا به بالا. بعد از آن بگویم که اگر «بی» باشد، چگونه گویی برین نسق. چون «اب» زبر «اب» مقرر کرد، بعد از آن قرآن پیش او نهادم که «ال» زیر چون خواندی، بگو «ال». بگویم «ح» با «م» چون خواندی زبر؟ گوید: «حم» و علی هذا بقیه القرآن.» (همان: ۱ / ۳۵۰)

شمس گاهی در تعلیم مطالب عرفانی و آموزه‌های عرفانی از شغل

آموزگاری اش برکنار نبوده است.^(۳) برای نمونه، از حروف الفبا استفاده کرده است: «آمد «ی» در پای «الف» اوفتاد. گفت به چه آمدی؟ گفت من شرح تو دهم. یکی نقطه و آن مهر تست، در سر دارم. همان معنی الفم. سرّ تجرید می گویم. «ت» آمد که دو بر سر دارم، دنیا و آخرت را تا بیندازم. «ث» خود را نیز درگنجانید. دورتر بود چنان که تورات بیش تر بود و معنی قرآن می داد. «ج» دو فصل از الف بیش ترست، اما چنان که تورات پیش تر بود و معنی قرآن می داد. «دال» نیز دو الف است». (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۲/ ۳۸) گاهی گویی در مکتب درس نشسته است و در حال درس گفتن به شاگردانش است. مانند: «حروف قسم ثلاثه: الواو و الباء و التاء، یعنی والله و بالله و تالله که این قوم که درین مدرسه ها تحصیل می کنند، جهت آن می کنند که معید شویم، مدرسه بگیریم». (همان: ۱۷۸)

نتیجه

شمس تبریزی از عارفان بزرگ است. اطلاعات درباره او، منحصر به کتاب ارزشمندش و منابعی است که درباره آشنایی او با مولوی نگاشته شده است. ما از سرگذشت کامل او خبر نداریم و کتاب او نیز سرگذشت او را کامل و جامع بازگو نمی کند. همین طور کتاب هایی که به وسیله مولانا و مریدان او نوشته شده، غیر از دوره آشنایی او با مولانا، اطلاعاتی از او به دست نمی دهند. شمس، شخصیت خاص و منحصر به فردی دارد که از همان آغاز کودکی او را از دیگران جدا می سازد. او دوره ای از عمر خود را به شغل مکتب داری مشغول بوده و معلم شایسته و موفق نیز بوده است. او آموزگاری است دانا و باهوش، مهربان، با برنامه، جدی، موفق در حرفه خود، بااقتدار و توانمند و حتی روان کاوی که با نگاه به ظاهر کودکان، به درون آنها پی می برده است. آنچه از روش تدریس و تعامل او با کودکان به دست می آید، اگرچه با اصول آموزش و پرورش و روش های تربیتی و تعلیمی امروز تفاوت بسیار دارد؛ با این حال، بیانگر دو رویکرد متفاوت است. یکی اینکه تا حدودی روش آموزش و پرورش کودکان را در سده هفتم هجری به ما گوشزد می کند، دیگر آنکه روش شمس را به نحوی برجسته، چنان که گویی آن روش به خود او مخصوص بوده، برای ما مسلم می گرداند. روش شمس در تربیت و آموزش کودکان، با جهان اندیشه ها و رویکردهای انتقادی و تند و پرشتاب او بسیار نزدیک است. در سرگذشت او می بینیم، هر که با او هم نشین شده است، از مجذوبان او گشته است. از

جمله کودکانی که به آن‌ها درس می‌گفته، مولانا و حتی سلطان ولد که مدتی با او هم سفر بوده است، برای همیشه مرید او باقی مانده‌اند. نفوذی که او بر کودکان دارد، می‌تواند رابطه او را با مولانا نیز توجیه کند، باید گفت شمس در کسوت آموزگار هم فردی مرموز و ناشناخته، عجیب و خارق‌العاده است. شگردهایش خاص خودش است و نتیجه‌ای که می‌گیرد، همان است که می‌خواهد.

پی‌نوشت

(۱) شهری در ترکیه

(۲) تنبیه کودکان، رسم رایجی بوده و منحصر به شمس تبریزی نبوده است. تنبیه و کتک از واجبات تدریس بود. والدین اغلب این اجازه را به مکتب‌دار می‌دادند. چوب و فلک همواره در دست مکتب‌دار بود. افزون بر این، یکی دو شلاق هم به دیوار مکتب آویزان بود و چوبی بسیار بلند از درخت آلبالو نیز همیشه در دست داشت. (قنبری ۱۳۸۶: ۱۳۲) «تنبیه به شیوه‌های متفاوتی اعمال می‌شد. از انواع متداول تنبیه، زدن چوب آلبالو بر کف پای شاگرد، دو چوب معمولی و کوتاه و بلند، برای زدن به شاگردان که به ترتیب نزدیک و دور به مکتب‌دار نشسته بودند، استفاده از زیرزمین موسوم به سیاه‌چال، نهادن ریگ زیر تشک و نشانیدن شاگرد بر روی آن، گذاشتن مدام بین لاله گوش یا انگشتان و فشار دادن و بدتر از آن، وادار ساختن کودکان به آوردن ترکه از خانه بود» (نجمی ۱۳۶۸: ۱۹۶-۱۹۵) البته تنبیهات دیگری هم وجود داشت. (همان: ۱۸۴)

(۳) «آمد ب در پای الف اوفتاد. گفت: به چه آمدی؟ گفت: من شرح تو دهم. یکی نقطه و آن مهر تست، در جان دارم. همان معنی الفم. سرّ تجرید می‌گویم. ت آمد که دو بر سر دارم، دنیا و آخرت را تا بیندازم.

ث خود را گنجانید. دورتر بود چنان که تورات پیش تر بود و معنی می داد.

ج دو فصل از الف بیش ترست، اما کمر بر میان بسته جهت خدمت

دال نیز دو الف است.» (شمس تبریزی ۱۳۹۱: ۲ / ۳۸)

«چون از الف همه را معلوم کرد، دگر حاجت نیست. آن دیگر که معلوم نکرد، جهت او شرح بایست. ب هم فهم نکرد، ت هم چنین تا ابجد. و آن دگر فهم نکرد و قرآن شرح آمد.

آن الف مجرد است در صدر الوهیت نشسته است، ب محبت او در دل دارد، سرافکننده در پای او.» (همان: ۶۱)

کتابنامه

آخرت دوست، وحید. ۱۳۷۸. مجموعه مقالات همایش بزرگ‌داشت شمس تبریزی. چ ۱. تهران:

س ۱۵ - ش ۵۷ - زمستان ۹۸ - زندگی و اندیشه شمس تبریزی با تکیه بر وجهه آموزگاری او / ۲۱۵

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۷۰. جام جهان بین. تهران: جامی.

افلاکی، شمس‌الدین احمد. ۱۳۶۲. مناقب‌العارفین. به کوشش حسین یازجی. ج ۱ و ۲. چ ۲. تهران: دنیای کتاب.

حسینی، داوود. ۱۳۹۱: «مبانی نظری تنبیه از دیدگاه علم روان‌شناسی و اسلام». معرفت. س ۲۱. ش ۱۷۴. صص ۹۹-۱۱۷.

دین لوئیس، فرانکلین. ۱۳۸۴. مولانا، دیروز تا امروز، شرق تا غرب. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: نامک.

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۴. سرنی. ج ۱ و ۲. چ ۱. تهران: علمی.

_____ . ۱۳۷۷. پله پله تا ملاقات خدا. چ ۶. تهران: علمی.

سپهسالار، فریدون بن احمد. ۱۳۲۵. رساله فریدون بن احمد سپهسالار در احوال مولانا جلال‌الدین مولوی. با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی. تهران: اقبال.

شمس تبریزی، محمد. ۱۳۴۹. مقالات شمس تبریزی. تصحیح و تعلیق و مقدمه از احمد خوشنویس. تهران: چاپ زهره.

_____ . ۱۳۹۱. مقالات شمس تبریزی. تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد. ج ۱ و ۲. چ ۴. تهران: خوارزمی.

صاحب‌الزمانی، ناصرالدین. ۱۳۵۱. خط ۳. تهران: مطبوعاتی عطایی.

طالقانی، محمدعلی. ۱۳۷۹. «شمس تبریزی؛ (ذیلی بر مقاله «این شمس خود کیست...؟»». مجله ایران شناسی. س ۱۲. ش ۴۵. صص ۱۳۸-۱۳۲.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۶۱. رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی. چ ۴. تهران: زوار.

قنبری، محمدرضا. ۱۳۸۶. «نگاهی به مکتب‌خانه در ایران». فصلنامه فرهنگ مردم ایران. ش ۹. صص ۱۳۸-۱۲۰.

کاظمیان، شهاب و شروین خمسه. ۱۳۹۷. «نقش «من نفسانی» در مقالات شمس؛ تجلی «فرایند آینه» در «ساحت خیالی» مؤلف و خصایص «نارسیسیستی» آن». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب. س ۱۴. ش ۵۰. صص ۲۳۵-۲۰۵.

محمدی، علی. ۱۳۸۹. «بررسی و تحلیل سبک‌شناختی زبانی مقالات شمس تبریزی». مجله پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی. س ۱. ش ۲. صص ۱۳۴-۹۵.

مرتضایی، جواد. ۱۳۸۹. اندیشه و زبان در مقالات شمس. تهران: علمی و فرهنگی.

موحد، محمدعلی. ۱۳۷۸. باغ سبز (گفتارهایی درباره شمس و مولانا). تهران: کارنامه.

_____ . ۱۳۷۵. شمس تبریزی. تهران: طرح نو.

_____ . ۱۳۸۱. «جایگاه مقالات شمس در ادب و عرفان ایرانی». کتاب ماه و ادبیات

و فلسفه. ش ۶۱. صص ۲۷-۲۰.

مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۸۵. *مثنوی معنوی*. تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. ج ۱. چ ۳. تهران: امیرکبیر.

_____ . ۱۳۷۸. *کلیات شمس تبریزی*. تصحیح و با حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. ج ۲ و ۱. تهران: امیرکبیر.

مولوی‌نژاد، صالح. ۱۳۷۸. «این شمس خود کیست تا چون مولانایی مرید او گردد». *مجله ایران‌شناسی*. س ۱۱. ش ۴۲. صص ۲۸۵-۳۰۰.

میثمی، فاطمه. ۱۳۸۰. *مکتب و مکتب‌خانه در ایران*. تهران: اداره کل مطالعات ارتباطی صدا و سیما.

نجمی، ناصر. ۱۳۶۸. *دارالخلافه تهران در یک صد سال پیش*. تهران: ارغوان.

References

- Axeratdüst, Vahid. (1999/1378SH). *Majmū'e maqālāt-e hamāyesh-e bozorg-dāšt-e šams-e tabrizī*. 1st ed. Tehrān: Anjoman-e āsar va mafāxer-e Farhangī.
- Aflākī, Samsoddīn Ahmad. (1983/1362SH). *Manāqeb al-ārefīn*. With the Effort of Hossein Yāzīcī. 1 & 2 Vol. 2nd ed. Tehrān; Donyā-ye ketāb.
- Anjavī Sīrāzī, Abolqāsem, (n.d.). *Maktab-e šams, našr-e šams*. Tehrān: Elmī.
- Balxī, Jalālodīn Mohamad. (1999/1378SH). *Kollīyāt-e šams-e tabrizī*. With the Effort of Badī'ozzamān Forūzānfar. 2 Vol. Tehrān: Amīrkabīr.
- Balxī, Jalālodīn Mohamad. (2006/1385SH). *Masnāvī ma'navī*. Ed. by Badī'ozzamān Forūzānfar. 1st Vol. Tehrān: Amīrkabīr.
- Eslāmī Nadošan, Mohammad Alī. (1991/1370SH). *Jām-e jahan-bīn*. Tehrān: Jāmī.
- Forūzānfar, Badī'ozzamān. (1982/1361SH). *Resāle dar tahqīq-e ahvāl va zendegānī-ye mowlānā jalālodīn mohammad mašhūr be mowlavī*. 4th ed. Tehrān: Zavvār.
- Franklin Dean Lewis. (2005/1384SH). *Mowlānā, dīrūz tā emrūz, šarq tā qarb (teaching and poetry of Jalal al -Din Rumi Rumi: past and present east and west)*. Tr. by Hasan Lāhūtī. Tehrān: Nāmak
- Hosseīnī, Dāvūd. (2012/1391SH). "Mabanī-ye nazari-ye tanbīh az dīdgāh-e elm-e ravān-šenāsī va eslām". *Ma'refat*. Year 21. No. 174. pp. 99-117.
- Razī, Ahmad and Mahdīye Feiz. (2006/1385SH). "Tahlīl-e anāser-e dāstānī dar qesse-hā-ye maqālāt-e šams-e tabrizī". *Fasl-nāme-ye Pažūheš-e Zabān va Adabīyāt-e Fārsī*. No. 6, pp. 51-68.
- Kāzemīyān, Šahāb and Servīn Xamse. (2018/1397SH). "Naqš-e man-e nafsānānī dar maqālāt-e šams; tajallī-ye farāyand-e āyene dar sāhat-e xīyālī-ye mo'allef va xasāyes-e narsīsistī-ye ān". *Quarterly Journal of Mytho-Mystic Literature. Islamic Azad University- South Tehrān Branch*. Year 14. No. 50. pp. 205-235.
- Meysamī, Fāteme. (2001/1380SH). *Maktab va maktab-xāne dar īrān*. Tehrān: Edāre-ye Koll-e Motāle'āt-e Ertebatī-ye Sedā va Sīmā.
- Mohammadi, Alī. (2010/1389SH). "Barresī va tahlīl-e sabk-šenāxtī-ye zabānī-ye maqālat-e šams-e tabrizī". *Pažūheš-hā-ye Naqd-e Axabī va Sabk-šenāxtī*. Year 1. No. 2. pp. 95-134.
- Mortezāyī, Javād. (2010/1389SH). *Andīše va zabān dar maqālāt-e šams*. Tehrān: Elmī va Farhangī.
- Movahhed, Mohammad Alī. (1999/1378SH). *Bāq-e sabz (goftār-hā-yī darbāre-ye šams va mowlānā)*. Tehrān: Kārnāme.
- _____ (1996/1375). *Šams-e Tabrizī*. Tehrān: Tarh-e now.
- _____ (2002/1381SH). "Jāyghāh-e maqālāt-e šams dar adab va erfān-e īrānī". *Ketāb-e Māh-e Adabīyāt va Falsafe*. No. 61. pp. 20-27.
- Mowlavīnezād, Sāleh. (1999/1378SH). "Īn šams xod kīst tā cūn mowlānāyī morīd-e ū gardad?". *Īrān-šenāsī*. Year 11. No. 42. pp. 285-300.
- Najmī, Nāser. (1989/1368SH). *Dār al-xalafe-ye tehrān dar yeksad sāl pīš*. Tehrān: Arqavān.
- Nozhat, Bahman. (2011/1390SH). "Kīmīyāgarī-hā-ye šams (tahlīlī az oslūb-e bayān va sāxtār-e tajāreb-e erfānī-ye šams-e tabrizī)". *Nāme-ye Farhāngestān*. Year 4. No. 12. pp. 23-51.
- Qanbarī, Mohammad Rezā. (2007/1386SH). "Negāhī be maktab-xāne dar īrān". *Fasl-nāme-ye Farhang-e Mardom-e Īrān*. No. 9. pp. 120-138.
- Razī, Ahmad and Mahdīye Feiz. (2006/1385SH). "Tahlīl-e anāser-e dāstānī

dar qesse-hā-ye maqālāt-e šams-e tabrīzī". *Fasl-nāme-ye Pažūheš-e Zabān va Adabīyāt-e Fārsī*. No. 6. pp. 51-68.

Sepahsālār, Fereydūn ebn-e Ahmad. (1946/1325SH). *Resāle-ye Fereydūn ebn-e ahmad Sepahsālār dar ahvāl-e mowlānā Jalāloddīn mowlavī*. Ed. by Sa'īd Nafisī. Tehrān: Eqbāl.

Šāhebazamānī, Nāseroddīn. (1972/1351SH). *Xatt-e 3*. Tehrān: Atāyī.

Šams-e Tabrīzī, Mohammad. (2012/1391SH). *Maqālāt*. Ed. by Mohammad Alī Movahhed. 1 & 2 Vol. 4th ed. Tehrān: Xārazmī.

————— (1970/1349SH). *Maqālāt*. Ed. by Ahmad

Xošnevīs. Tehrān: Zohre.

Tāleqānī, Mohammad Alī. (2000/1379SH). "Šams-e tabrīzī (zeylī bar maqāle-ye īn "šams xod kīst?")". *Irān-šenāsī*. Year 12. No. 45. pp. 132-138.

Zarrīnkūb, Abdolhossein. (1998/1377SH). *Pelle pelle tā molāqāt-e xodā*. 6th ed. Tehrān: Elmī.

————— (1985/1364SH). *Serr-e ney*. 1 & 2 Vol. 1st ed. Tehrān: Elmī.